

# بانوی پستیچی

سارا بلیک

ترجمہ ی سحر جراحی



کتاب گولہ پستی

سال‌ها بعد از آن اتفاق بود؛ بعد از اینکه من از شهر به حاشیه‌ی شلوغ آن آمدم، زمانی که همه‌جا نظراتی درباره‌ی جنگ جهانی دوم و چگونگی وقوع آن مطرح می‌شد - نظراتی ابلهانه درباره‌ی شفافیت هدف - و من به شدت سعی می‌کردم در برابر میلیم به روشن کردن سیگار و ایجاد وقفه در بحث، و دلپذیرتر کردن مهمانی شام مقاومت کنم. این روزها جنگ‌های زیادی درست جلوی چشمان همه‌ی ما در حال وقوع است و صحبت‌های زیادی درباره‌ی الگو و هدف می‌شود (انگار می‌توان جنگ را مانند موسیقی رهبری کرد)، ولی شب گذشته دیگر نتوانستم جلوی خودم را بگیرم.

پرسیدم: «اگه بدونین یه روزی یه زن پستیچی بوده که تصمیم گرفته پاکت نامه‌ای رو به صاحبش تحویل نده، در موردش چه فکری می‌کنین؟»  
زنی که در انتهای میز نشسته بود، از میان درخشش شمعدان‌ها، خندان و سرخوش، با صدای بلند گفت: «دیگه بیشتر نگوا من که از همین الان تحت تأثیر قرار گرفتم!»

صبر کردم تا سؤالم تأثیرش را بگذارد: تعدادی نامه‌ی واقعی که با دست نوشته شده، در پاکت گذاشته شده، اما هیچ‌وقت تحویل داده نشده است. عجب شوخی مسخره‌ای! هر اتفاقی ممکن است بیفتد. چه ازدواج‌هایی که ممکن است خراب شده باشند و یا حتی اصلاً اتفاق نیفتاده باشند! انعکاس نور شمع‌ها از شمعدان نقره، به چشم‌هایی می‌تابید که از فکر چنین بی‌مبالاتی‌ای در حال گشاد شدن بودند. در اطراف میز، احتمالات مختلف در حال بررسی بود. ممکن است مردی از دست مأمور جمع‌آوری قبوض راحت شده باشد، یا مردی از پذیرفته شدن در اولین شغلش بی‌اطلاع مانده و مجبور شده دنبال شغل دیگری بگردد.

یکی از مردها که مسن تر بود با طعنه گفت: «شاید کاملاً از این موضوع لذت برده باشه.»

«آیا اون زن پستیچی این موضوع رو به کسی هم می‌گه؟»

زنی که روبه‌روی من نشسته بود، سریع گفت: «اوه نه، این جور دیگه لذت کاری که کرده از بین میره.»

زن کنار دستش شانه‌های عربانش را تکانی داد و گفت: «اوه، پس برای تفریح و سرگرمی این کار رو کرده؟»

میزبان گفت: «نه؛ لذت و سرگرمی دلیل کافی برای این کار نیست. احتمالاً این زن برای خودش دلایل و باورهایی داشته؛ مثل دانشمندی که ماشینی رو عمداً و با نقشه‌ی قبلی دست‌کاری می‌کنه تا ببینه چه اتفاقی می‌افته؛ یه جور خرابکاری!»

از میان شمع‌ها به همسرش لبخندی زد: «داستان فوق‌العاده‌ایه!»

من با لحنی خشک حرفش را قطع کردم: «درواقع، اون هیچ‌کدوم از اینا نبوده.»

و بعد سکوت برقرار شد.

یکی از مردها گفت: «صبر کن ببینم، این داستان واقعه‌یه؟»

«کاملاً واقعی.»

زن اول گفت: «پس کارش زشت و قبیحه. اگه واقعی باشه، وحشتناک و...»

میزبان درحالی که خم می‌شد و گیلاس زن را پر می‌کرد، گفت: «غیرقانونیه.»

کی این اتفاق افتاده؟»

«سال ۱۹۴۱.»

«اون زمان؟» میزبان شوکه شد. سرم را به علامت تأیید تکان دادم. حالا سؤالم برای حاضران عمیق‌تر شده بود. این روزها، خیلی راحت می‌توان این جور خطاها را پیگیری کرد. می‌توان تلفن را برداشت و زنگ زد. فکس هست، ایمیل هست؛ اما «اون زمان»، زمانی که اغلب، نامه تنها راه انتقال اخبار بود، حتی فکر اینکه یک پستیچی در رساندن نامه‌ی کسی اهمال کند، در مخیله‌ی کسی نمی‌گنجید.

«این داستانی درباره‌ی جنگه که هیچ‌وقت ننوشتمش.»

میزبان سعی کرد با خنده موضوع را رفع و رجوع کند: «چون بیشتر از حد تحمل ما بود؟»

جواب دادم: «چون بیشتر از حد تحمل من بود.»

شوخی مسخره تمام شده بود. میزبان ناگهان از جا برخاست تا در بطری دیگری را باز کند. زنی که در انتهای میز نشسته بود، همچنان من را زیر نظر داشت. او که هنوز متقاعد نشده بود دارم حقیقت را می‌گویم، گفت: «نویسنده‌ها... هیچ‌وقت نمی‌تونیم با تموم وجود به اونا اعتماد کنیم.»

با خودم فکر کردم مهم نیست، من دیگه پیر شده‌ام؛ خسته از جوانی‌ای که تماماً در تلاش برای کشف و افشای حقیقت گذشت، و این روزها، همه‌ی شماها جوان هستید.

خیلی وقت پیش، فکر می‌کردم که اگر به مردم فرصت داده شود، به سوی خوب بودن پیش می‌روند، همان‌طور که به سوی نور. باور داشتم که گزارش - صادقانه و بدون تحریف حقیقت - می‌تواند چراغ راه‌مان باشد برای تقاضای درست کردن خطاها، مجازات بی‌عدالتی‌ها و حمایت و توجه به ضعفا و بی‌گناهان. حتماً زمانی که کارم را شروع کردم، باور داشتم که افکار عمومی - وقتی که به سمت درستی هدایت شود و با قدرتی که میل به ایستادن کنار فرشتگان در او ایجاد می‌کند - می‌تواند دوشادوش هم در مقابل دیوار بی‌تفاوتی عمومی بایستد و این کار را می‌کند و با امید به کمک فرشتگان دیوار را هل می‌دهد و آن را فرومی‌ریزد.

ولی من گزارش‌های خبری زیادی را از جنگ‌های مختلف پوشش داده‌ام - گزارش اینکه بذر این جنگ‌ها چگونه کاشته شد، چگونه تغذیه شد و چگونه به ثمر نشست - بیشتر از آنی که بتوانم دیگر به فرشتگان اعتقاد داشته باشم، یا حتی امیدوار باشم که در این راستا، کوچک‌ترین پرتوی از حقیقت در دل تاریکی بتابد. هر داستانی - چه درباره‌ی عشق و چه جنگ - داستانی است درباره‌ی نگاه